

گفتگو با سرهنگ نابینای محله سجاد
که نگهداری از ۲ هزار اسیر عراقی را
به عهده داشته است

اسرای عراقی از شرم گریستند

باختری - «وقتی اسرای بعضی به پادگان رسیدند، نه ساختمانی داشتیم که بتواند جوابگوی حضور آن‌ها باشد و نه هیچ امکان دیگری. از همه نهادهای شهری خواستیم که کمکمان کنند. اسرارادر میدان شاه‌مگه پیاده کردند و من هم در اطراف آن‌ها نیروهایم را که عموماً معلول بودند و توان رفتن به جبهه نداشتند، مستقر کردم و به هر کدام اسلحه‌ای دادم که حتی فشنگ نداشت! وضعیت فوق‌العاده خطرناکی بود. دائم زیر لبم با خدا حرف می‌زدم. می‌گفتم خدایا من خیلی ناتوانم. آبروی مرا حفظ کن. به من توان اداره این اسرارا بده. دائم سوره آیه‌الکرسی را می‌خواندم!»

سرهنگ عباس شیبانی دوران خدمتش در ارتش را در شهرهای مختلف ایران گذرانده و پادگان‌های مختلفی را بازسازی و نوسازی کرده است. او در اوایل جنگ، مسئول نگهداری حدود ۲ هزار اسیر جنگی عراقی در پادگانی در تربت جام می‌شود. جایی که کمترین امکانات لازم را نداشته و با همت مردم و نهادهای توانسته این وظیفه را به خوبی انجام دهد. او سال‌ها در جبهه حضور داشته و این روزها پس از سال‌ها خدمت، بازنشسته شده است.

شهروند محله سجاد، متولد سال ۱۳۲۵ از شهرستان زاوه است. پس از تحصیلات ابتدایی به مشهد می‌آید. پدرش را در ۱۳ سالگی از دست می‌دهد و به همت مادر و برادر بزرگترش درس را در این شهر ادامه می‌دهد. در سال ۱۳۴۵ دیپلم ریاضی را از دبیرستان دانش بزرگنیا می‌گیرد و پس از آن وارد ارتش می‌شود. مدرک مهندسی اش را نیز در دوران خدمت نظامی دریافت می‌کند و سال‌ها در رسته مهندسی ارتش به خدمت مشغول می‌شود.

سرهنگ شیبانی با لبانی پر خنده و قامتی استوار بر ایمان از خاطراتش تعریف می‌کند. او این سال‌ها به واسطه فشارهای جنگی و اثر گازهای شیمیایی نابینا شده است. هر چند خانه‌نشین است، اما فرزندان و خوشرو و همسری مهربان دارد که او را مانند نگینی در بین خود دارند. سرهنگ، دامادش را پسرم خطاب می‌کند و آقای احمدی خود را وقف خدمت و همراهی با جناب سرهنگ کرده است.

«به خاطر مادرم رفتم»

سرهنگ شیبانی بعد از گرفتن دیپلم، دوره پیش پای خود می‌بیند. رفتن از ایران برای ادامه تحصیل یا ماندن در کنار مادرش. برای ما تعریف می‌کند: باید سربازی می‌رفتم یا اینکه تحصیلات عالی را انتخاب می‌کردم. من هم دومی را انتخاب و در کلاس‌های اعزام محصل به خارج از کشور ثبت‌نام کردم. دوست داشتم به اتریش بروم و زبان انتخابیم نیز آلمانی بود. در امتحان اعزام محصل نیز قبول شدم، اما مشکل بزرگی پیش پایم بود. مادرم شدیداً نگران بود و رضایت نداشت که به خارج بروم. یادم می‌آید شبانه روز گریه می‌کرد و حتی روزی به حرم رفت و دخیل شد. ناگهان به خودم آمدم و گفتم «مادرت پس از پدر، همه بار زندگی تورا بر عهده داشته است؛ حالا می‌خواهی به همه چیز، پشت پایزنی؟» به حرم رفتم و پای مادرم را بوسیدم و ایشان را به خانه برگرداندم. پس از آن به واسطه معرفی یکی از آشنایان، در کنکور دانشگاه افسری ارتش شرکت کردم و رشته مهندسی قبول شدم.

او ادامه می‌دهد: سال ۵۰ فارغ‌التحصیل و با درجه ستوان دومی به شهرستان بیرجند منتقل شدم. افسر پست مهندسی را بر عهده گرفتم. پس از مدتی برای نظارت بر ساختمان‌های تربت حیدریه به این شهر اعزام شدم، اما به واسطه بعضی مسائل، مجموعه تربت حیدریه زیر نظر بیرجند قرار گرفت. بیرجند در آن دوران شهری آباد بود. در سال ۵۱، با گذراندن دوره زبان، در ارتش معلم زبان شدم. امتحانی برای اعزام به آمریکا گرفتند و اتفاقاً قبول شدم، اما فرامانده مرکز

دوست نداشت از آن مرکز بروم و مرادر بیرجند نگاه داشت.

«مهندس ارتش، ساخت و ساز پادگان‌ها را بر عهده دارد»

یک بار مادر و یک بار فرمانده، مانع رفتنش به خارج از کشور می‌شوند. اما می‌گوید از ماندن و خدمت کردن به این آب و خاک خوشحال است. از بیرجند به لشکر ۹۲ اهواز منتقل و در شهرستان هفتگرد، رئیس پست مهندسی و فرمانده خدمات لشکر می‌شود. می‌گوید: عملاً شهردار شهر هم بودم.

از او درباره وظایف مهندس ارتش می‌پرسیم و بر ایمان توضیح می‌دهد: در ارتش دو بخش مهندسی داریم. یکی مهندسی رزمی است که در یگان‌های رزمی کار می‌کنند و به تعبیری همان سنگرسازان بی‌سنگر هستند. بخش مهمی از افتخار عملیات فتح المبین، محصول تلاش همین مهندسان رزمی بود. آن‌ها توانستند پل‌های تجهیزاتی روی کرخه ایجاد کنند و همه یگان‌ها را از روی این پل عبور دهند و عملیات به موفقیت برسد. اما مهندسی در ارتش، ساخت و ساز واحدهای نظامی در پادگان‌های ارتش را بر عهده دارد که من در این بخش مشغول بودم و به تعبیری وظیفه‌مان حفظ بدنه ارتش در پشت جبهه بود.

«گفتم از ارتش می‌روم»

نزدیک انقلاب می‌شود و او را با درجه ستوان یکمی به مشهد می‌فرستند. در این باره تعریف می‌کند: تیرماه سال ۵۷ به مشهد اعزام شدم. می‌دانید که در ارتش اختیار انتخاب مکان خدمت دست افراد نیست، بلکه بر حسب ابلاغ نظامی و بر اساس موارد به هر شهر و موقعیتی ممکن است اعزام شوند. من بعد از چند سال به مشهد آمده و خانه‌ای یکی از اقوام را که به من واگذار شده بود، تجهیز کرده بودم. یادم نمی‌رود روزی پس از پایان کارها و آماده شدن خانه با همسر

سرهنگ شیبانی بازنشسته می‌شود، اما در اثر فشارهای ناشی از دوران جنگ، بیماری قند می‌گیرد و به دلیل اثر گازهای شیمیایی و بیماری قند، نابینا می‌شود. می‌گوید: خانواده خوبی دارم و عموم افرادی که در محله یا قامل مرا می‌شناسند برخورد خوب و محترمانه‌ای با من دارند. امیدوارم واقعیت‌های جنگ و رشادت‌های نیروهای مختلف نظامی ایران برای نسل جوان به صورت شایسته‌ای بیان شود تا این نسل بیشتر قدر کشور و زندگی در آن را بدانند.

